

اریک آلین رایت استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه ویسکانسین است. او نویسنده کتاب‌های بسیاری است. که آخرین آن «درک طبقه» می‌باشد. آثار او در طی بیش از چهل سال بر روی تجدیدنظر حول دو هسته مرکزی در سنت مارکسیستی متمرکز شده است: طبقه و استراتژی برای تحول اجتماعی. رایت در کتاب جدید خود، «درک طبقه»، رویکرد خود در باره طبقه را در مقابل رویکرد افرادی مانند توماس پیکتی و گای استندینگ قرار می‌دهد. در زیر مصاحبه طولانی مایک بگس، سردبیر ژاکوبین با وی را حول اهمیت طبقه، مارکس و وبر، مارکسیسم تحلیلی، اقتصاد سوسیالیستی، و استراتژی‌های چپ می‌توانید بخوانید.

چرا طبقه مهم است

مصاحبه با: اریک آلین رایت

برگردان: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۸۴۶۲

اجازه دهید با این سؤال شروع کنیم که چرا طبقه مهم است. دیوید گروسکی مسئله را با صراحت مطرح می‌کند که طبقه در مفهوم کلان فقط یک ساختار علمی است. پاسخ شما چیست؟

من با این ادعا که آن یک مقوله واقعی نیست موافق نیستم. من فکر می‌کنم پاسخ به سؤال، «آیا آن یک مقوله واقعی است؟» این است که «ان، مکانیسم‌های واقعی که نیروی علی در زندگی مردم محسوب می‌شوند، را مشخص می‌کند، صرف نظر از اینکه خود کنشگران، آن نیروی علی یا مقولات قانونی که دور این مکانیسم‌ها را مرز می‌کشند، را تشخیص دهند.»

ادعای مارکسیسم این است که روابط اجتماعی در یک سیستم تولیدی، مکانیسم‌های واقعی که زندگی مردم را شکل می‌دهند، را مشخص و یک زمینه اختلاف را معین می‌نماید، و اینکه قلب آن مکانیسم‌ها ترکیبی از استثمار و سلطه است. این دو کلماتی هستند که برای توصیف مکانیسم‌هایی استفاده می‌شوند که طبقات مارکسی برای علت و معلول، مناسب تشخیص می‌دهند.

بنابراین ادعای گروسکی اینکه این‌ها واقعی نیستند، باید این باشد که استثمار و سلطه واقعی

نیستند، و آن‌ها فقط وهم و اختراع تخیل تحلیل‌گر است. من فکر می‌کنم که این یک تشخیص نادرست از طبیعت جوامع سرمایه‌داری می‌باشد.

این ادعا که استثمار و سلطه، مکانیسم‌ها هستند، جدا از گفتن این موضوع می‌باشد که آن‌ها تمام طیف پدیده مشخص و قابل‌رویتی را توضیح می‌دهند که مورد علاقه تحلیل‌گران طبقاتی هستند.

مثلاً مسأله آگاهی مردم را در نظر بگیرید. مردم جهان را چگونه مشاهده می‌کنند؟ آیا استثمار و سلطه، و اینکه مردم چه جایی در این مکانیسم‌ها دارند، واقعاً آگاهی مردم را توضیح می‌دهد؟

البته نه. این هرگز درست نبوده است که طبقه، به خودی خود، آگاهی را توضیح می‌دهد. آگاهی با انواع چیزهای دیگری به جز مکانیسم‌های ویژه‌ای که تحت مفهوم طبقه قرار دارند، شکل می‌گیرند.

اگر برای شما فقط قدرت توضیحی آن چیزهای خاصی که آگاهی را توضیح می‌دهند، اهمیت دارد، آن وقت جواب خواهید داد که «نه، طبقه به خودی خود خیلی مهم نیست.» اما البته، این روش فوق‌العاده باریک و محدودی از درک ارتباط این مفاهیم و قدرت توضیحی آن‌ها می‌باشد.

اکنون به نظر می‌رسد کن این ایده که طبقه اهمیت دارد- یا حداقل، اینکه نابرابری اهمیت دارد- دوباره، بعد از بحران، بعد از جنبش اکویای، بعد از پیکتی، به موضع عمده بدل گشته است. شما به برخی از رویکردهای «عقل سلیم» در رابطه با برابری، که در آن نابرابری به شکل اینکه مردم چگونه در موقعیت‌شان دسته‌بندی شده‌اند، انتقاد دارید. فکر می‌کنید در این دیدگاه چه چیزی نادیده گرفته می‌شود؟

آنچه نادیده گرفته می‌شود شرح اینکه چرا آن انواع از موقعیت‌ها برای طبقه‌بندی آن‌ها وجود دارد، و چرا موقعیت‌های موجود، ویژگی‌های متناسبی آنها را دارند.

این یک چیز است که گفته شود سرمایه فرهنگی و، سرمایه اجتماعی و سرمایه آموزشی، شما را قادر به مبدل شدن به یک مدیر، در یک شرکت چند ملیتی ساخته، از نردبان ترقی بالا برده و در نهایت به یک مدیر عامل تبدیل سازد. اما چرا رتبه مدیر عاملی برای ترقی کردن وجود دارد؟ و اگر آن‌ها وجود دارند، چرا باید درآمد سالانه‌ای داشته باشند که چهارصد بار بیش از درآمد کارگران، بیست بار بیش از کارگران، شش بار بیش از درآمد کارگران است؟

چگونه ما می‌توانیم ماهیت موقعیت‌هایی که مردم در آن‌ها طبقه‌بندی می‌شوند را توضیح دهیم؟ زمانی بود که از اصطلاح ویژه‌ای برای توصیف این واقعیت استفاده می‌شد. به موقعیت‌های طبقاتی به عنوان «مکان‌های خالی» که مردم در آن طبقه‌بندی می‌شدند، رجوع می‌شد. در مقابل این دیدگاه که

افراد، موقعیت‌های طبقاتی خودشان را بر پشت‌شان حمل می‌کنند، یعنی یک ویژگی از خود اشخاص. البته در حال حاضر، شبکه‌ای از ویژگی‌های افراد و ویژگی‌های موقعیت‌ها در ساختار طبقاتی پایدار و منظم وجود دارند، اما ویژگی‌های افراد و ویژگی‌های موقعیت‌ها متمایز هستند. تحلیل طبقاتی در یک سنت مارکسی، بیان خود موقعیت‌های طبقاتی است.

شما عنوان می‌کنید که هم روش مارکسی و هم وبری، چیزی برای گفتن در مورد ساختار خود موقعیت‌های طبقاتی دارند. اما شیوه‌های مارکسی و وبری اغلب در مقابل یکدیگر قرار داده می‌شوند.

یک چیز جالب برای هر کسی که با وبر آشنایی ندارد، هست: ضمیمه کتاب او که در اواخر دهه ۱۹۸۰ نوشته شده، «فروپاشی امپراتوری روم» را بخواند. این ضمیمه شامل مقاله طولانی در مورد فروپاشی امپراتوری روم، و اینکه چرا بتدریج اقتصاد برده‌داری پیچیده گشته و بازتولید جامعه رومی را تضعیف نمود، می‌باشد.

اگر من این مقاله را به دانشجویان واقعاً باهوش دکترای خودم بدهم و آن‌ها ندانند که چه کسی آن را نوشته است، و من بگویم، «برای من ریشه نظری این فصل را بازشناسی کنید»، آن‌ها خواهند گفت، «این به موضوع مارکسیستی است.» دیدگاه وبر در مورد طبقه، یک ویژگی مارکسیستی در خود دارد. وبر تا حد زیادی طبقات در سرمایه‌داری را بطور سیستماتیک از نگاه حقوق مالکیت می‌بیند. این آن چیزی است که او به عنوان محور مرکزی روابط طبقاتی می‌بیند: سرمایه‌دار و کارگر. این دو مقوله اساس تحلیل طبقاتی او هستند.

تفاوت بین مارکس و وبر این است که وبر سیستم‌های سلطه و نابرابری قبل از سرمایه‌داری را بر پایه موقعیت و مقام قرار می‌دهد تا اینکه طبقه؛ بنابراین، او تحلیل طبقاتی را به عنوان چیزی که فقط برای سرمایه‌داری مناسب باشد، در نظر می‌گیرد. تا اینکه تحلیل طبقاتی را به عنوان روش درک تغییرات گسترده در سراسر دوره‌های تاریخی در ساختار سلطه و استثمار ببیند.

همچنین در تجزیه و تحلیل سرمایه‌داری، چند تفاوت مهم بین مارکس و وبر وجود دارد. به ویژه اینکه وبر در روش خود مسأله استثمار را نادیده می‌گیرد. ضمناً، تفاوت قاطع بین این سنت‌ها این است که تحلیل طبقاتی مارکس از سرمایه‌داری در یک پیشنهاد بسیار جسورانه لنگر انداخته است: و آن اینکه برای سرمایه‌داری یک گزینه وجود دارد.

هدف اصلی تحلیل طبقاتی در مارکسیسم، روشن نمودن شرایط تفوق سرمایه‌داری و ایجاد یک الترناتیو

سوسیالیستی می‌باشد. اگر سوسیالیسم به عنوان جایگزین سرمایه‌داری رها شود، آنگاه تقریباً هیچ دلیلی برای مارکسیست بودن باقی نمی‌ماند. هنوز برخی از ایده‌های مارکس هستند که می‌توانند مفید باشند؛ اما ضد سرمایه‌داری بودن هدف تحلیل طبقاتی مارکسیستی است. این اشکارا در مورد و بر صدق نمی‌کند.

هدف از تجزیه و تحلیل طبقاتی و بر، درک تنوع در سرمایه‌داری است. تحلیل و بر در مورد این است که چگونه طبقات در جامعه سرمایه‌داری تشکیل شده‌اند و چطور انواع مختلف حقوق مالکیت به ساختار روابط طبقاتی از نظر شانس‌های زندگی و فرصت‌هایی که باز یا بسته می‌شوند، کمک می‌کنند.

اگر ما علاقه‌مند به تنوع سرمایه‌داری و درک اینکه چگونه ساختارهای طبقاتی در طی سرمایه‌داری دگرگون می‌شوند هستیم، آنگاه دسته‌بندی‌های و بری برای آن بسیار انعطاف‌پذیر هستند. آن‌ها بسیاری از امکانات تقسیم‌بندی بر اساس ماهیت قراردادهای کار، ماهیت آموزش‌های فنی کارگران را دارند؛ همه این‌ها ظرفیت‌های مختلف بازار و انواع مختلف سرمایه‌داری که این ظرفیت‌ها را معتبر و یا تضعیف می‌کنند، را ایجاد می‌نمایند.

بنابراین تحلیل طبقاتی مارکسیستی به ما کمک می‌کند که تضادهای بزرگ تاریخی را درک نموده، و سرمایه‌داری را بواسطه امکان یک الترناتیو به چالش بکشیم.

به همین دلیل من فکر می‌کنم آنچه که این‌ها را سازگار می‌سازد این است که مارکسیست‌ها نیز به تنوع در درون سرمایه‌داری اهمیت می‌دهند، و وقتی این موضوع را مطالعه می‌کنند، آن‌ها بطرز خیلی زیادی و بری بنظر می‌رسند. آن‌ها به مسائل مشابهی استناد می‌کنند: سرمایه‌داری سازمان‌یافته در مقابل سرمایه‌داری آشفته، سرمایه‌داری با یک جنبش توانمند کارگری که حقوق اشتغال امن را تأمین می‌کند در مقابل سرمایه‌داری با یک جنبش کارگری غیر سازمان‌یافته و غیره.

شما اغلب استدلال می‌کنید که مارکسیسم نباید با یک روش ویژه متمایز شود. می‌توانید این را توضیح دهید؟

این غیر قابل تصور نیست که مارکسیست‌ها بتوانند متدولوژی جدیدی را کشف کنند که در واقع به شناسایی مکانیسم‌های سببی واقعی کمک کند که هیچ‌کس راجع به آن حرف نزده باشد. این ممکن است. بنابراین منظور من این نیست که مارکسیسم نمی‌توانست یک متدولوژی متمایز داشته باشد. اما اگر آن، یک متدولوژی جدید کشف کرده است، آن یک متدولوژی علمی جدیدی است که هرکسی باید اقتباس کند.

هیچ دلیلی وجود ندارد که برخی از متدولوژی‌های دشوار و غامض که برای تجزیه و تحلیل این مشکلات مورد نیاز است، وجود داشته باشند، اما برای چیزهای دیگر نیازی به آن نباشد.

بنابراین اگر «دیالکتیک» به معنای چیز منسجم است، اگر آن برای درک دگرگونی سیستم‌ها مفید است، آنگاه آن برای درک هر چیزی که در سیستم‌ها شکل می‌گیرند، مفید است. وقتی که من سعی می‌کنم ایده‌هایی مانند «دیالکتیک» یا «تناقضات» را درک کنم و آن را تدقیق کنم، آن نمی‌تواند چیزی به فرم «برای هر تزی یک انتی‌تزی وجود دارد که از آن یک سنتز بیرون می‌آید»، باشد.

چرا باید این‌طور باشد؟ آیا هیچ قانون بنیادی طبیعی وجود دارد که بگوید هر جا یک تزی وجود دارد، باید یک انتی‌تزی وجود داشته باشد که نتیجه آن سنتز است؟ نه. در جایی که انواع مشخصی از فرایندهای علی وجود دارند، آن‌ها ممکن است، بنا به دلایلی که باید توضیح داده شوند، موجب اشکالی از مقاومت و مخالفت گردند. و در نتیجه آن تعارض، یک نوع راه‌حل جدید ایجاد می‌شود. اگر آن یک دلیل خوبی باشد، آن دلیلی در مورد مکانیسم‌هاست. این با التماس به عبارتی مانند دیالکتیک آشکار نمی‌شود.

من فکر می‌کنم که همه تزه‌های واقعی مارکسیسم که اعتباری دارند، می‌توانند به عنوان توضیحات علمی واقعی عادی فرموله شوند - مکانیسم‌های علی. مکانیسم‌های بنیادی وجود دارند که تاثیراتی ایجاد می‌کنند، و سپس این مکانیسم‌ها متقابلاً بر هم اثر می‌گذارند.

مکانیسم‌ها ایزوله نیستند؛ آن‌ها کاملاً سربسته نیستند. و نتیجه تأثیر متقابل فرایندهای علی، پدیده‌هایی می‌باشند که ما در جهان شاهدش هستیم. پیچیدگی آن این است که همه آن‌ها در بستر آگاهی و کنشگری انسانی که مردم، جهان را مشاهده و تفسیر می‌کنند، ظاهر می‌شوند - این بخشی از فرایند است. پس منظور از «دیالکتیک» چیست؟

یکی از فرمول‌بندی‌های جامعه‌شناسی آن چیزی است که به نام «مساله ساختار - کنشگر» است. مساله ساختار - کنشگر یک مشکل غامض مبهم نیست؛ منظور از آن این است که انسان‌ها در دنیاهای اجتماعی از قبل - موجود که اقدام‌های آن‌ها را محدود می‌کنند، به دنیا می‌آیند.

این بدیهی به نظر می‌رسد - چطور کسی می‌تواند با آن مخالفت کند؟ هیچ جامعه‌شناسی وجود ندارد که تابه حال زندگی کرده باشد و تشخیص ندهد که کودکان در دنیاهایی زاده می‌شوند که روابط از قبل موجود، ساخته آن‌ها نیست.

اما مردم بزرگ می‌شوند، به عوامل آگاه بدل می‌گردند و درگیر فعالیت‌هایی می‌شوند که همان روابط مشابه را تولید می‌کنند. آیا این همان مشکل ساختار - کنشگر نیست؟

این کشف مهمی نیست. این جامعه‌شناسی معمولی عقل سلیم است. اما آن در عین حال مهم است زیرا این روابط است که آگاهی، تغییر عمدی اجتماعی را، که هدف تجزیه و تحلیل مارکسی می‌باشد، را امکان پذیر می‌نماید.

بنا به گفته مارکس، نکته نه فقط تفسیر جهان بلکه تغییر آن است. این یک سخن پوچی خواهد بود اگر استراتژی غیرممکن باشد. نه فقط باید کنشگران وجود داشته باشند، بلکه این می‌تواند ببعوده گردد اگر کنشگران به مقابله با ساختارهایی که نیازمند تغییر هستند، نپردازند. ایده اینکه ما باید جهان را تغییر دهیم، بدین معنی است که جهانی برای تغییر، مستقل از اراده ما برای تغییر، وجود دارد. این به معنی مساله ساختار-کنشگر می‌باشد. و من فکر می‌کنم این آن چیزی است که باید معنی «دیالکتیک» باشد-واگر نه، من نمی‌دانم معنی آن چیست.

ایامی توانید بگویید که برای شما «مارکسیسم تحلیلی» به چه معنی است، و اینکه آیا آن هنوز هم توضیح مفیدی از یک گرایش زنده محسوب می‌شود؟

این اصطلاح در اوایل دهه ۱۹۸۰ به عنوان روشی برای توصیف آنچه که توسط گروهی مارکسیست یا مارکسی یا پژوهشگران متمایل به مارکسیسم یا مارکسیست‌های پنهان سکه زده شد، که بطور سالانه برای بحث پیرامون اندیشه‌های مارکسیستی همدیگر را ملاقات می‌کردند.

من فکر می‌کنم، شخصیت‌های بازیگر آن کاملاً شناخته شده هستند. فکر می‌کنم مرکزی‌ترین چهره آن جی. ای. کوهن، فیلسوف کانادایی-آمریکایی بود. افراد دیگری که بیشترین همکاری را با آن داشتند، روبرت برنر، ادم پرزورسکی، جان رومر، من خودم، جان الستر و چند نفر دیگری در آن زمان بودند. سام بولز نیز عضوی از گروه شد.

این یک گروه از افرادی بود که متعهد به بازپرسی بی‌امان، سیستماتیک و روشن از مفاهیم گسترده مارکسی بودند. مثلاً مفهوم استثمار را در نظر بگیرید. آن در اصل توسط مارکس در رابطه با تئوری ارزش کار فرموله شد. ما یک سری از مباحثات داشتیم که سال‌ها در مورد اینکه چگونه به بهترین وجهی می‌توان در رابطه با استثمار فکر کرد، طول کشید. من چیزی را بسط دادم که آن را یک گزارش جامعه‌شناختی از استثمار می‌نامم و آن کاملاً مستقل از تئوری ارزش کار می‌باشد.

همه این تلاشی بود برای اینکه مکانیسم‌های زیربنایی که این مفاهیم با آن‌ها مشخص می‌شدند، دقیق گردند. عنوان تحلیلی از فلسفه تحلیلی گرفته شد، که آن فقط، من فکر می‌کنم، روش بیان استفاده واضح و دقیق از اصطلاحاتی است که برای تعریف روشن هر چیزی که در موردش صحبت

می‌شود، می‌باشد.

روش «تحلیلی» هیچ ادعای اساسی در مورد محتوی ایده ندارد، بلکه این که چگونه ما می‌توانیم آن را ارزیابی کنیم. این به معنی آن نیست که مارکسیسم تحلیلی واقعاً تعهد ویژه‌ای نسبت به تئوری انتخاب عقلانی داشته؛ این فقط یکی از جریاناتی بود که مارکسیست‌های تحلیلی آن را جدی می‌گیرند.

بنابراین مارکسیسم تحلیلی در مورد وضوح و دقت مفاهیم حول مکانیسم‌های بازی است. حالا، تئوری انتخاب عقلانی دقیقاً زیاست، زیرا آن در مورد مکانیسم‌های بازی و برای گونه‌های ویژه‌ای از معضلات بسیار دقیق و روشن است، و به شما روش خوبی برای تکیه بر مجموعه‌ای از استدالات را می‌دهد.

و برای برخی از افراد گروه-بخصوص جان رومر-ان، روش ویژه پیکر بندی مشکلات و جستجوی راه‌حلی‌هایی است که در تفکر آنان غالب می‌باشد. اما حتی جان رومر نیز اصلاً اصراری بر این نداشت که مدل‌های انتخاب عقلانی، روش توضیح هر چیزی می‌باشد.

نام درونی که گروه به خود داده بود، شاید کمی متکبرانه، «گروه مارکسیسم بی‌گراف» بود. این شوخی درونی ما در مورد آن چیزی بود که ما را تعریف می‌کرد. و من فکر می‌کنم، از جهاتی، آنچه که وظیفه گروه بود را بهتر مشخص می‌نمود: خلاصی از دست کهنه پرستی در مارکسیسم و شناسایی قوی‌ترین و قابل دفاع‌ترین هسته مارکسیسم.

در مورد من، این امر به تعهدم به مارکسیسم به مثابه زمینه‌ای که من می‌خواستم کارم را ادامه بدهم، کمک نمود. برای بعضی دیگر از افراد گروه، آن‌ها متقاعد شدند که خوب، مارکسیسم یک حوزه کوچک تخصصی خوبی محسوب می‌شد، اما دیگر برای آن‌ها چیز بیشتری نبود.

آدام پرزورسکی و جان الستر، هر دو گروه را ترک گفتند. آن‌ها احساس کردند که از وظیفه بازپرسی از مفاهیم مارکس خسته شده بودند. چیز بیشتری برای کسب وجود نداشت، و مسائلی که آن‌ها بیشتر علاقه داشتند را می‌شد به شکل پربارتتری در زمینه متفاوتی دنبال نمود.

اندرو لوین، در کتاب «اینده‌ای برای مارکسیسم؟» می‌نویسد که مسیر او-و او آن را مسیری طبیعی در نظر می‌گیرد-از آلتوسری به مارکسیسم تحلیلی بود. این به نظر غیر معمول می‌آید زیرا تئوری فرانسوی و فلسفه تحلیلی اغلب به مثابه دو قطب متضاد در نظر گرفته می‌شوند. آیا آن مسیر شما بود، یا اینکه شما از یک جای دیگری آمدید؟

اولین اثری که من نوشتم و به سختی با این مسائل دست و پنجه نرم می‌کردم، در مورد پولانزاس بود. من آلتوسر را هنگامیکه دانشجوی کارشناسی ارشد در اوایل دهه هفتاد بودم خواندم، و پولانزاس را حتی بیشتر از آلتوسر؛ من در پولانزاس مجموعه غنی‌تر استدلالی نسبت به آلتوسر کشف کردم. من فکر می‌کنم، می‌توانم این چنین بیان کنم، نسبت مزخرف آلتوسر هنوز بسیار بالا بود؛ او دست تکان می‌داد و خیلی زیاد دست به دعای مفاهیم بی مشخصات می‌شد. شما باید میان بر می‌زدید تا اینکه بتوانید به هسته واقعی تحلیلی آن برسید.

هنوز هم همین‌طور است، با اینکه، هم پولانزاس و هم آلتوسر به تعیین مفاهیم اهمیت می‌دادند، و نه اینکه فقط آن‌ها را از قفسه بردارند و سپس به زور، استدلالی را وارد این مفاهیم فرموله شده و روشن بکنند.

من با امتحان کردن استدلال‌های پولانزاس چیزهای زیادی یاد گرفتم. اولین کار من در مورد طبقه، یک انتقاد از پولانزاس بود. پولانزاس مطرح می‌کرد آنچه که معمولاً طبقه متوسط خوانده می‌شد. یک طبقه جدید خرده‌بورژوا بود. من استدلال کردم که چرا من فکر می‌کردم آن نمی‌توانست مکانیسم‌های درگیر را به درستی شناسایی کند - چرا مقوله «کار غیرمولد» مقوله مناسبی برای درک روابط طبقاتی محسوب نمی‌شد.

و پس از آن من پیشنهاد یک آزمون تجربی برای بحث داشتم که فقط بحث در مورد تعاریف نبود؛ ما می‌توانیم شواهد را بسط دهیم تا زمانی که واقعا این مفهوم خرده‌بورژوازی جدید مرزهای طبقه را بهتر از الترناتیو جایگزین من، به شکل مکان‌های متضاد در درون روابط طبقاتی، مشخص کند. بنابراین، در مورد شخص من، قطعاً خواندن آلتوسر و پولانزاس، قبل از مشغولیت من با آنچه که بعداً مارکسیسم تحلیلی نام گرفت، بود؛ اما من فکر می‌کنم موضع من نسبت به آلتوسر و پولانزاس، هنوز در افتادن مارکسیسم تحلیلی با درک آلتوسری بود.

اگرچه من آن را اینگونه عنوان نمی‌کردم، من فکر می‌کنم شیوه‌ای که من آن‌ها را مورد سؤال قرار می‌دادم این بود که بگویم، «این مفاهیم به اندازه کافی روشن نیستند. اجازه دهید این مکانیسم‌ها را دقیق کنیم. بیایید ببینیم آیا انشعاب تجربی وجود دارد که ما بعداً بتوانیم از آن برای فیدبک به تفکر نظری خود استفاده کنیم.»

سپس من کتاب جری کوهن را خواندم، و البته آن برای من چون بسیار دیگری از افراد، یک تجربه روشنگرانه بود. وقتی من آن را خواندم، گفتم، «اها، الان می‌فهمم که این روشی است که باید بدان عمل نمود. بدین گونه می‌توان تا قعر ریشه توضیحات رفت و آن‌ها را معقول نمود، و ایده‌های

منسجمی، که به شکل کمتر روشنی فرموله‌بندی شده بودند، را تفسیر نمود. من سپس یک بررسی انتقادی از کتاب جری کوهن نمودم، که جری از آن خیلی خوشش آمد، و برای همین مرا دعوت کرد که به گروه مارکسیسم تحلیلی که سال دومش را از سر می‌گذراند، بپیوندم.

کسی که با موضع آلتوسری شروع کرده و بهترین آثار را نوشته - که من آن را به عنوان بازسازی تحلیلی آلتوسر و پولانزاس در نظر می‌گیرم - یوران ترورن است. «ایدئولوژی قدرت و قدرت ایدئولوژی» و «طبقه حاکم چه می‌کند وقتی که حکومت می‌کند؟» - من فکر می‌کنم که این‌ها دو تا از بهترین کتاب‌هایی هستند که در سنت آلتوسری نوشته شده‌اند. آن‌ها از این نظر آلتوسری هستند که هنوز ایده‌های پولانزاس و آلتوسر را کاملاً جدی می‌گیرند، اما به آن‌ها فرم منطقی و منسجمی می‌دهند که نه پولانزاس و نه آلتوسر می‌توانستند انجام دهند. من فکر می‌کنم آنها کتاب‌های بسیار خوبی هستند.

آن کتاب‌ها در پایان شکوفایی بزرگ مارکسیسم در دهه ۱۹۷۰ که در اوایل دهه ۱۹۸۰ به پایان رسید نوشته شدند، و هیچکدام از آن‌ها به عنوان هسته اصلی ایده‌ها در تفکر مارکسیستی متعاقب ان، مطرح نشده‌اند. من فکر می‌کنم که ممکن است در فرصتی مناسب در آینده، مجدداً کشف شوند و به آن‌ها اهمیتی داده شود که سزاوارش هستند.

شما همیشه تمایل دارید به طور جدی به بحث در مورد آثار علمی خود بپردازید و به این معروف هستید که عقاید خود را تغییر می‌دهید، گاهی حتی در مورد مفاهیم اساسی. چه چیزی در کار شما از آغاز تاکنون ثابت باقی مانده، و چه چیزی تغییر کرده است؟

ثابت‌ترین ایده‌ها اساساً هسته مارکسی دارند: هدف درک ساختار طبقاتی سرمایه‌داری، درک شرایط تغییر آن است. دلایل تمرکز بر استثمار سرمایه‌داری شامل هم تعهد اصولی به از بین بردن استثمار سرمایه‌داری، و هم تعهد جامعه‌شناختی به درک شرایط برای دگرگونی سرمایه‌داری یا تعالی سرمایه‌داری به یک الترناتیو می‌باشد.

من می‌توانم بگویم که سراسر آثار من سرشار از تحلیل ضد کاپیتالیستی از سرمایه‌داری می‌باشد: ایده اینکه اصل اساسی که سرمایه‌داری را به یک ساختار مضر اجتماعی بدل می‌کند، ساختار طبقاتی آن است. مارکسیست‌هایی وجود دارند که فکر می‌کنند در واقع، بازار مقصر است - طبقات بد هستند، اما در واقع، مقصر بازار است. مایکل البرت و روبین هائل برای یک نقد ضدبازاری از سرمایه‌داری بحث و مشاجره می‌کنند. من مخالف آن هستم. آنچه که در مورد بازار قابل اعتراض است، فقط قابل اعتراض است اگر هر جایی که شما بازار دارید، در نهایت، استثمار سرمایه‌داری و سلطه نیز داشته باشید.

من با انتقاد از بازار موافق می‌بودم اگر این واقعیت داشت که بازار لزوماً روابط طبقاتی سرمایه‌داری را تولید می‌نمود. این اساساً نظر مایکل البرت می‌باشد. او استدلال می‌کند که یک خرده از بازار شبیه یک خرده از بردگی، یک خرده از سرطان است. یک ذره از بازار بتدریج شما را خواهد کشت. من فکر می‌کنم که این اشتباه است. شما می‌توانید بازارهای بسیار قوی داشته باشید که در آن تمرکز سرمایه مسدود شده باشد، و کنترل دموکراتیک بر تخصیص منابع برقرار شود. رو بین هانل و من در یک بحث طولانی حول این مسائل در کتاب آینده ما از نشر ورسو: «پیشنهاداتی برای یک اقتصاد دموکراتیک» شرکت داریم.

یک اقتصاد سوسیالیستی شبیه چیست؟ چه مکانیسم‌هایی وجود دارند که از تمرکز سرمایه بتوانند جلوگیری کنند؟

اول از همه من فکر می‌کنم که مفهوم یک اقتصاد کامل سوسیالیستی، نامفهوم است. درست مثل آنکه مفهوم یک اقتصاد سرمایه‌داری نامفهوم است. هر اقتصادی یک اکوسیستم از مکانیسم‌های ناهمگن، با کیفیت متمایز تولید و توزیع خواهد بود. سوال این است که «کدام مکانیسم‌ها مسلط می‌گردند؟» و نه اینکه «کدام مکانیسم‌ها همه چیز را در دست خواهند گرفت؟»

در هر اقتصاد سوسیالیستی، یک بخش بزرگ خدمات عمومی برای امکانات رفاهی مستقیماً توسط تخصیص دولتی فراهم می‌شود. اگر آموزش و پرورش و بهداشت و درمان و فضای تفریحی عمومی و یک مجموعه از چیزهای دیگر، همگی به عنوان کالاهای عمومی ارائه شوند، این می‌تواند به آسانی شصت درصد از اقتصاد را تشکیل دهد. این یک بازار سوسیالیستی نیست، آن فقط سوسیالیسم نیست. حداکثر، بازار بخشی از اقتصاد خواهد بود.

در هر اقتصاد سوسیالیستی با بازار، بخشی از بازار نیز سوسیالیستی نخواهد بود. من هیچ دلیلی نمی‌بینم که چرا شما نتوانید رستوران‌های کوچک که صرفاً توسط افرادی که می‌خواهند یک رستوران کوچک را اداره کنند، داشته باشید.

و شاید همه آن‌ها نباید تعاونی شوند. ترجیح من این است که شرکت‌های کوچک باید تعاونی باشند - آنها باید هنوز به شکل دموکراتیک اداره شوند - اما شاید هم نه. شاید فضا برای انواع خاصی از مالکیت‌های غیر تعاونی فردی کارافزین در یک اقتصاد تحت سلطه روابط سوسیالیستی وجود داشته باشد. من نمی‌دانم که چه ترکیبی از اشکال متفاوت، کمال مطلوب است.

آیا کارکنان یک رستوران خصوصی فرضی، گزینه‌های دیگری خواهند داشت؟

قطعا. شما به همه درآمد پایه خواهید داد که هر کسی می‌تواند به آن «نه» بگوید. شما باید یک مجموعه گسترده‌ای از کالاهای عمومی داشته باشید طوری که بخش عمده مصرف هر فردی مبتنی بر بازار نباشد. استاندارد زندگی مردم به سادگی وابسته به کسب درآمد نیست؛ آن وابسته به امکاناتی است که در دسترس عموم قرار دارند، باضافه درآمد شما. ترکیب درآمد اساسی به علاوه امکانات عمومی بدین مفهوم است که شما می‌توانید یک زندگی شرافتمندانه بدون مشارکت در روابط تولیدی سرمایه‌داری داشته باشید.

یک اقتصاد سوسیالیستی همه انواع دیگر امکانات، برای اشکالات مختلف تولید تعاونی را دارد. من انتظار دارم که یک اقتصاد بازار سوسیالیستی، می‌بایست گرایش به تضمین عمومی تعاونی‌ها به نسبت بیشتری در مقابل کارفرمائی‌های فردی را داشته باشد. و راه‌های زیادی برای انجام آن وجود دارند- برای نمونه، از نظر راهی که شما می‌توانید بازارهای اعتباری را سازماندهی کنید و نیز راهی که فضای عمومی را سازمان‌دهی می‌کنید: ایجاد میکراسپیس (makerspace or hackerspace) مکانی واقعی که متخصصان در آن جمع شده و به تبادل آرا می‌پردازند. هکراسپیس نیز نامیده می‌شود. م] برای تولید مدولار در مقیاس کوچک در فناوری پیشرفته و مانند آن.

چگونه می‌توان از تمرکز سرمایه‌جویی کرد؟ ما در حال حاضر مقررات جلوگیری از انحصار، هر چند نه به طور موثر، را داریم. برای جلوگیری از تمرکز ثروت، نیاز به قوانینی است که محدودیت‌های روشنی در انباشت سرمایه ایجاد می‌کند. شرکت‌هایی که کارکنانشان بالاتر از تعداد معینی هستند، باید تعاونی گردند، و اگر نمی‌خواهند، مسئله‌ای نیست، آن‌ها می‌توانند کوچک باقی بمانند. در هر حال، هیچ ضرورتی به بزرگ شدن وجود ندارد.

رقابت شرکت‌ها را مجبور به بزرگ شدن نمی‌کند، مگر آنکه صرفه‌جویی به مقیاس یا مزیت مقیاس [کاهش هزینه در اثر افزایش حجم تولید. م] بزرگ‌تری وجود داشته باشند. درست است؟ اگر صرفه‌جویی به مقیاس وجود نداشته باشد، دیگر دلیلی برای اینکه شرکت‌ها به خاطر رقابت بزرگ شوند، وجود ندارد. مزیت رقابتی آن‌ها افزایش نمی‌یابد، اگر بزرگ‌تر شوند.

من فکر می‌کنم مزیت مقیاس به سرعت در بسیاری از حوزه‌های تولیدی در حال کاهش است، که بازتولید شرکت‌های کوچک با بهره‌وری بالا را توانا می‌سازد. این دستورالعمل یک اقتصاد بازار تعاونی است.

این نوع دید در چپ افراطی یا «خیلی چپ» بسیار بحث‌برانگیز است. درست است؟ حضور بازار برای بعضی از سوسیالیست‌ها توهین محسوب می‌شود، و نسبت به خود ایده «دستورالعمل برای

مهمان‌خانه‌های آینده» نیز بعضی از اعتراضات وجود دارد.

اجازه دهید فقط دخالتی در مورد یک اصطلاح داشته باشم. این عبارت «خیلی چپ» است. من می‌گویم که به بازار، توسط چپ خشک و جامد اعتراض می‌شود. «خیلی» نشان می‌دهد که آن بیشتر چپ است؛ اما چپ‌تر به معنی ساده‌لوح نیست. این به معنی تعهد عمیق‌تر به یک الترناتیو آزادی‌بخش و برابر و پایدار است. من خودم را خیلی چپ می‌دانم. دقیقاً به این خاطر است که من خواهان ناهمگونی نهادی در مقصد هستم - من معتقدم که این بهترین شانس ماست. من فکر نمی‌کنم این امر در خور آن باشد که گفته شود شما کمتر چپ‌گرا هستید.

من فکر می‌کنم اصل بنیادی برای سوسیالیسم دمکراسی از بالا تا پایین است. اما شما نمی‌توانید از قبل تصمیم بگیرید که چه چیزی باید نتیجه یک مشورت دمکراتیک باشد. این را افرادی که درگیر مبارزه دمکراتیک هستند، حل می‌کنند چرا که ما نمی‌دانیم چه احتمالاتی وجود دارند.

پیش‌بینی من این است که یک جامعه عمیقاً قوی دمکراتیک، فضا را برای بازار ایجاد می‌کند زیرا مردم آن را به عنوان یک راه‌حل ارزان برای یک مشکل پیچیده در نظر خواهند گرفت. با توجه به همه سازش‌ها که اجتناب‌ناپذیر هستند، بهتر است که یک فضای معقول به بازار داده شود، تا اینکه همه چیز را برنامه‌ریزی نمود.

اما این یک پیش‌بینی در مورد آنچه که آگاهان آینده به آن می‌رسد، می‌باشد و نه یک نسخه برای آنکه آن‌ها چه باید بکنند. مگر اینکه شما باور داشته باشید که هیچگونه سازشی در کار نخواهد بود، آنگاه ذاتاً مبهم خواهد بود که بدانیم نقش بازار در یک اقتصاد پسا سرمایه‌داری چه خواهد بود.

چالشی که من در مقابل هائل (که اعتقاد دارد اقتصاد باید به شکل دمکراتیک بدون دادن نقشی به بازار برنامه‌ریزی شود) قرار دادم، که من فکر می‌کنم او پاسخی برای آن نداشت، بدین صورت است: «خوب، اگر شما باور دارید که سازشی در کار نخواهد بود، اینکه مشکل «جلسات بسیار زیاد» وجود نخواهد داشت، اینکه پیامدهای پیش‌بینی نشده برای تلاش در جهت حل بسته مصرفی مردم در سال آینده وجود نخواهد داشت - که این بخشی از راه حل آنهاست - شاید بازار را بتوان حذف کرد». من شک دارم. اما اگر شما باور به سازش نداشته باشید، آن گاه شما نمی‌توانید از قبل در مورد ترکیب آن تصمیم بگیرید.

کتاب جدید شما دو رشته اصلی کارتان را بهم پیوند می‌دهد - درک طبقه در یک جامعه سرمایه‌داری، و بازیابی «اتوپی واقعی» به مثابه یک شکل از استراتژی سوسیالیستی.

عنوان اصلی کتاب «چالش و شاید عبور از سرمایه‌داری از طریق اتوپوی واقعی». اما عنوان جدید، آن چیزی است که در واقع در موردش صحبت می‌کنم، «چگونه می‌توان در قرن بیست و یکم ضد سرمایه‌دار بود» می‌باشد.

خوب، به ما بگو چگونه؟

این نسخه کوتاه و مؤثر آن است. چهار راه برای ضد سرمایه‌داری بودن وجود دارد: خرد کردن سرمایه‌داری، رام کردن سرمایه‌داری، فرار از سرمایه‌داری و یا فرسایش سرمایه‌داری.

خرد کردن سرمایه‌داری، چشم‌انداز کمونیسم انقلابی قرن نوزدهم و بیستم بود. سناریو برای اکثر مردم اشناست: اگر شما یک جنبش سیاسی را سازماندهی می‌کنید، یک حزب سیاسی شکل استاندارد است. در شرایط تاریخی مشروطی، آن جنبش سیاسی ظرفیت کسب قدرت را دارد. آن می‌تواند از طریق یک فرایند انتخاباتی صورت بگیرد - این امر را ذاتاً نباید رد کرد - یا از طریق یک قیام خشونت‌آمیز.

صرفنظر از اینکه شما چگونه قدرت دولتی را به دست می‌گیرید، وظیفه اول دستکاری خود دولت برای تبدیل آن به یک ابزار مناسب تحول می‌باشد، و وظیفه دوم درهم‌شکستن مراکز قدرت ساختار اجتماعی موجود است.

این امر شما را قادر به راه‌اندازی روند تولیدی ساخت ترناتیو می‌سازد. شما می‌توانید استراتژی درهم‌شکستن سرمایه‌داری را مانند «اول، درهم‌شکستن، دوم، ساختن» در نظر بگیرید. این ایده‌آل انقلابی سده بیستم بود.

من فکر می‌کنم شواهد این تجربیات به اندازه‌ای قوی باشند که نشان دهند، سرمایه‌داری این نوع از نظم اجتماعی نیست - حداقل در اشکال پیچیده آن - که درهم‌شکستن باشد. آخرین خط سرود و بلی اعضای کارگران صنعتی دنیا در اتحادیه رادیکال کارگری در اوایل قرن بیستم. م.ا، همبستگی برای همیشه». این است «ما می‌توانیم دنیای جدیدی از خاکستر قدیمی بسازیم.» آنچه که جنبش‌های انقلابی قرن بیستم نشان دادند این است که امکان ساختن یک دنیای جدید بر خاکستر قدیمی وجود دارد - اما این جهانی است که هیچ‌کس نمی‌خواهد.

البته، انقلاب‌های روسیه و چین دستاوردهایی داشتند، اما آن‌ها دنیایی از توانمندی برابر دمکراتیک برای مردم عادی که قادر به شکل دادن سرنویشت خود باشند، را ایجاد نکردند. این چیزی نبود که از انقلاب بیرون آمد.

اینکه این امر فقط به دلیل شرایط تاریخی جانبی که انقلابات تحت آن صورت گرفت بود، یا به خاطر نتیجه ذاتی استراتژی در هم شکستن، به آتش کشیدن، یا تلاش در ساختن بود- این قابل بحث است. نظر من این است که نیروهای هرج و مرج طلبی که در استراتژی خرد کردن آزاد می‌شوند، چنان سنگین و خطرناک هستند که منجر به واکنش‌های سرکوبگرانه نسبت به بازآفرینی شرایط هم‌آمیزی اجتماعی می‌گردند. نظم اجتماعی و امنیتی چنان نیاز مبرمی است که آن، اشکال سلطه‌ای در جامعه پسانقلابی ایجاد می‌کند که پس از آن بیرون راندنشان را بسیار سخت و شاید غیرممکن می‌سازد. ما قطعاً هیچ مدرکی دال بر این نداریم که اگر ساختار قدیمی خرد شود، بتوان یک محیط رهایی‌بخش، برابر و دموکراتیک مشارکتی برای شکوفایی انسان ایجاد کرد. من فکر می‌کنم خرد کردن از دستورکار تاریخی جوامع پیچیده خارج شده است.

اعتقاد دارم، یک گذار دموکراتیک ممکن است. این آن چیزی است که من از آن دفاع می‌کنم. مشکل اینجاست که لحظه گسست، فرایندهای بسیار اشفته‌ای را حتی تحت شرایط دموکراتیک، آزاد می‌سازد. این مشکل سریزا [حزب چپگرای سریزا در یونان. م] است. اگر آن‌ها یورو را رها می‌کردند، در یک هرج و مرج اقتصادی فرو می‌رفتند. پس سؤال این است، آیا آن‌ها می‌توانستند در آن لحظه، درگیر گسست از سرمایه‌داری، تحت شرایط دموکراتیک، گردند؟

در انتخابات بعدی چه اتفاقی خواهد افتاد؟ همه چیز به فلاکت کشیده خواهد شد. در انتخابات بعدی، بعضی از احزاب می‌گویند، «به ما رأی دهید، ما شما را به یورو باز خواهیم گرداند.» و چه اتفاقی خواهد افتاد؟ بانک‌های اروپایی خواهند گفت، «اره، اره. به این اشخاص رأی دهید و ما هم به شما کمک خواهیم کرد.» سپس آن‌ها کمک مالی دریافت خواهند نمود. هیچ راهی وجود ندارد که شما قادر به از سر گذراندن چند انتخاباتی باشید که لازم‌ه گذار از کساد گذار، کاهش استانداردهای زندگی و وضعیت مادی زندگی تحت شرایط دموکراتیک است، شوید.

در یک جامعه پیچیده، که در آن وابستگی متقابل بسیاری وجود دارد، میزان درد و رنجی که در نتیجه تلاش برای گسست ایجاد می‌شود، آن را تحت شرایط دموکراتیک غیرقابل تحمل می‌سازد. مشکل این است که تحت شرایط غیر دموکراتیک، انتقال اقتدارگرایانه، منجر به مقاصد دموکراتیک و مشارکتی نمی‌شود. من حاضر نیستم که رسماً یک قاعده غیرممکن و نشدنی را از اعلام کنم. ان بیش از حد قاطع است. احتمالات بسیاری وجود دارند، اما درک مستقیم من این است که یک تغییر و تحول گسست‌آمیز از سرمایه‌داری غیرممکن است.

گزینه‌های دیگر رام کردن، فرار و فرسودن هستند. رام یا مهار کردن یک راه حل سوسیال دموکراتیک

است. شما با هم دولت را به دست می‌گیرید. شما قدرت دولتی را در معنای رسمی کسب می‌کنید. شما قدرت اجتماعی ندارید زیرا سرمایه‌داری هنوز بسیار قوی است. سرمایه شیوه‌های سرمایه‌گذاری را کنترل می‌کند.

شما قدرت دولتی را در مفهوم حکومتی آن در دست دارید. شما قدرت سیاسی دارید. شما بسیج کافی در پشت سر خود جهت مذاکره برای معامله با سرمایه دارید تا بتوانید محدودیت‌هایی برای سرمایه و به نفع کارگران ایجاد کنید، اما یک عوض وجود دارد-همکاری کارگران در یک پروژه توسعه سرمایه‌داری. این یک سازش طبقاتی است.

رام کردن سرمایه‌داری به معنی کاهش و خنثی کردن بدترین آسیب‌هایی که توسط سرمایه‌داری تولید می‌شوند، است-خطر برای افراد، کسری در کالاهای عمومی، اثرات منفی جانبی. شما این آسیب‌ها را کاهش می‌دهید، اما سرمایه‌داری را دست‌نخورده رها می‌کنید و فقط به عوارض آن رسیدگی می‌کنید. رام کردن سرمایه‌داری به خوبی عمل می‌کند. حداقل برای مدتی. آن به تازه‌گی از پا افتاده است.

ایدئولوژی نئولیبرال می‌گوید که راه‌حل سوسیال‌دمکراتیک به طور دائم از دسترس خارج گشته است. آن فقط خود توجیهی برای امتیازهای نخبگان است. حتی در یک دنیای نسبتاً باز، جهانی و مالی شده، هیچ دلیلی برای این باور (جدا از قدرت سیاسی نیروهای نئولیبرالیسم) وجود ندارد که مکانیزم‌های رام کردن را نتوان از نو برقرار نمود. فقط آن‌ها هنوز از نو برقرار نشده‌اند.

یک فکر این است که بحران جهانی تغییرات اقلیمی، منجر به کشتن نئولیبرالیسم می‌شود، زیرا هیچ راهی وجود ندارد که بازار بتواند مشکل انطباق و سازگاری را حل نماید، دیگر چه رسد به مشکل کاهش [تغییرات اقلیمی]. نیاز به کارهای عمومی گول‌آسایی برای مقابله با تغییرات آب و هوایی وجود دارد که فضای دیگری را برای دور جدیدی از تصدیق دولت برای تأمین خدمات همگانی و خدمات عدالت اجتماعی از طریق کاهش اثرات نامطلوب گرمایش جهانی، باز خواهد کرد.

در هر صورت، این رام کردن سرمایه‌داری است. این قطعاً نسبت به سی، چهل سال قبل خسته و درمانده است، اما همچنان بخشی از منوی سرمایه‌داری است.

فرار از سرمایه‌داری یک راه‌حل فردگرایانه است. هیپی‌ها در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در آن افراط کردند. پیشگامان جنبش غربی در ایالات متحده از سرمایه‌داری فرار می‌کردند. این انگیزه مرکزی آن‌ها بود: با نقل مکان به غرب، برای خروج از چنگال بانک‌ها و ملاکین. جنبش سادگی داوطلبانه و یا جنبش‌های ضد-مصرف یک نوع فرار از سرمایه‌داری است-مردمی که خواهان کاهش [مصرف] هستند تا اینکه زندگی متوازن‌تری داشته باشند.

فرار از سرمایه‌داری فرم جالبی از ضدیت با سرمایه‌داری است. آن از خودش پتانسیل بسیار کمی برای دگرگون نمودن دارد. آن می‌تواند، در برخی از زمینه‌ها از مایش‌های جالب، مدل‌های مناسبی برای چیزهایی که بتوان در شرایط جرح و تعدیل شده تعمیم داد، را ارائه دهد.

فرسایش سرمایه‌داری کمتر از همه اشناست. من فکر می‌کنم آن بیشتر همسو با گرایش‌های انارشیشستی است. پرودون اپیر-ژوزف پرودون، فیلسوف، اقتصاددان و جامعه‌شناس فرانسوی در قرن نوزدهم، اولین کسی که خود را انارشیشست نامید. نویسنده کتاب فلسفه فقر. م [ا] را می‌توان یک طرفدار اولیه فرسایش سرمایه‌داری در نظر گرفت. دیدگاه او چنین بود، «تعاونی‌های کارگری ایجاد کنید. آن‌ها شیوه جذاب زندگی می‌گردند. کارگران در آن‌ها ازدحام خواهند نمود. سرمایه‌داری به خاطر آنکه کسی را برای کار کردن پیدا نمی‌کند، سقوط خواهد نمود.»

این دیدگاه ساده‌لوحانه‌ای است از اینکه چگونه تعاونی‌های کارگری می‌توانند ماندگار شده و به رقابت با سرمایه‌داری بپردازند. مارکس، در بحث معروف خود با پرودون [منظور کتاب فقر فلسفه مارکس است که در انتقاد به فلسفه فقر پرودون نوشته شد. م.] استدلال نمود که این مضحک بوده و آن را همراه با او تویی پروژه‌های سوسیالیستی به عنوان تجربیات کوچک بی‌اهمیت رد نمود. بدتر از بیمعنی بودن-انها انحرافی بودند.

بعدها، مارکس در واقع تقریباً طرفدار تعاونی‌های کارگری و دیگر اشکال تعاونی گشت. و احساس نمود که آن‌ها بطور قابل لمس نشان می‌دادند، در واقع کارگران می‌توانند تولید را کنترل نمایند ولی مشکل‌شان این بود که آن‌ها تحمل نخواهند شد. اگر زمانی برای سرمایه تهدیدی محسوب شوند، آن‌ها را فقط نابود خواهند کرد.

امروزه نمونه‌های بسیاری از طرح‌های اقتصادی وجود دارند که تحت عنوان فرسایش سرمایه‌داری قرار می‌گیرند. پروژه جنبش کارگران بدون زمین برزیل، اشغال زمین، سایر اشکال جدید تولید جمعی کشاورزی، تعاونی‌های کارگری، و بسیاری از فرم‌های دیگر تعاونی. ویکپی‌دیا در طی یک دهه، بازار سرمایه‌داری سیصد ساله قدیمی در دایره‌المعارف را نابود ساخت. آن روش سازنده‌تری نسبت به هر مدل سرمایه‌داری دیگر است. هم چنان که لینوکس و دیگر نرم‌افزارهای منبع باز نیز چنین هستند. این فرسایش سرمایه‌داری است.

من معتقدم، در حال حاضر فرسایش سرمایه‌داری به عنوان یک استراتژی برای عبور از سرمایه‌داری، بسیار جذاب و کاملاً غیرقابل باور است. آن جذاب است، زیرا حتی در یک محیط واقعاً خصمانه نیز شما امکان انجام چیزی را دارید. و من فکر می‌کنم فعالان همیشه از جان گذشته می‌خواهند تدبیری

بیانیدند: «من چکار می‌توانم بکنم؟»، دانشجویان من به طور مداوم از من می‌پرسند، «من چه کار می‌توانم بکنم؟ من می‌خواهم کار مفیدی انجام دهم.»

فرسودن سرمایه‌داری این گزینه‌ها را ایجاد می‌کند، و همه آن‌ها زندگی را بهتر می‌کنند. آن‌ها قطعاً نمونه‌هایی از شیوه‌های بهتر زندگی هستند. آن‌ها ممکن است مؤثر باشند، اما آیا واقعاً تأثیر جمعی باغ‌های جمعی، تعاونی‌های کارگری، و ویکپدیا، و مانند آن، موقعیت سرمایه‌داری را تضعیف و با عبور از آن، به یک الترناتیو می‌رسد؟ این به نظر باور نکردنی می‌آید.

من فکر نمی‌کنم این احتمال باشد که استراتژی انارشیشستی، از طریق فقط ادامه کار ساخت دنیایی که شما خواهان آن هستید، در دنیایی که موجود است، به معنی موفقیت در تبدیل جهان به عنوان یک کل باشد. اما من فکر می‌کنم که اگر فرسودن با روش‌های جدید تفکر در مورد رام کردن سرمایه‌داری ترکیب شود، اینجا ممکن است یک استراتژی سیاسی طولانی‌مدتی را ایجاد کرد، که بهترین سیمای سوسیال‌دموکراسی را، با سازنده‌ترین نسخه‌های کنش‌گرایی جامعه انارشیشستی و خلاقیت از پایین به بالا، ترکیب می‌کند.

این به معنی ترکیب انارشیشم و سوسیال‌دموکراسی به شکل جفتی است که شما با فرسودن سرمایه‌داری، آن را بیش از پیش قابل مهار کردن می‌سازید. شما پلی بین تقسیم سیاسی زده، و چشم‌انداز درهم شکستن سرمایه‌داری را به خاطر غیر ممکن بودن، و فرار از سرمایه‌داری را بخاطر خودشیفتگی ان رد می‌کنید.

من فکر می‌کنم که این جفت، کار آسانی نیست. آن چیزی مستقیم نیست. این بدین معنی نیست که اگر فرمول آن را کشف کردید، آن وقت می‌توانید بگذارید خودش از عهده همه چیز برآمده و می‌تواند بی‌پروا به پیش برود. نه، آن مملو از تناقضات خواهد بود. این در ذات این فرایند است: در روشی است که شما سرمایه‌داری را از طریق معامله با سرمایه‌مهار می‌کنید. آن معاملات ذاتاً ناپایدار هستند. آن‌ها وابسته به توازن نیروها می‌باشند.

اما چه باید کرد؟ این به معنی آن نیست که من پیش‌گویی می‌کنم، «اگر شما این را بکنید، انوقت ما پیروز می‌شویم.» من می‌گویم که، من هیچ استراتژی دیگری که امکان عبور از سرمایه‌داری را داشته باشد، را نمی‌بینم.

برخی ممکن است بگویند، «این سوسیالیسم تکاملی برنشتاین است، منهای تکامل، منهای اطمینان از اینکه به وقوع خواهد پیوست.»

خوب، این آن نیست، چرا که برنشتاین بر بسیج پایین- بالا برای ایجاد الترناتیوها در فضاهای جامعه تأکید نمی‌کرد. استراتژی او سوسیالیسم پارلمانی بود.

پس شما چه وظیفه‌ای برای نقش پارلمان- یا سیاست انتخاباتی- قائل هستید؟ مطمئناً این بخش اصلی قسمت مهار کردن این استراتژی می‌باشد؟

یکی از تله‌های دموکراسی پارلمانی این باور است که آن باید در راس و نوک فرماندهی وجود داشته باشد. من فکر می‌کنم که یک عرصه بسیار مهم برای آن شهرداری- سطح محلی سیاست- و ایجاد جنبش‌های ملی بر پایه بسیج‌های محلی می‌باشد.

در ایالات متحده، بویژه حکومت‌های شهری قوی هستند و به خصوص مسئولیت‌های بزرگی دارند، در حالی که سیاست‌های ملی غیرقابل دسترس بوده و کاملاً از آنها در مقابل هر نوع استراتژی چپ، دفاع می‌شود. بنابراین، آن باید در محیط‌های متفاوت، مختلف باشد.

در برخی از سیستم‌های سیاسی، هیچ فضایی در سطح محلی وجود ندارد. بنابراین، در متمرکزترین دموکراسی‌های سرمایه‌داری، شهرها بیشتر شبیه واحدهای اداری دولت‌های ملی هستند تا اینکه مقرهای خودمختار مبارزه سیاسی محسوب شوند. در بعضی از زمینه‌ها، مبارزه برای خودمختاری بیشتر، می‌تواند بخشی از پروژه سیاسی مورد نیاز برای ایجاد فضای بیشتر تلقی شود.

من فکر می‌کنم که دولت نقش بسیار مهمی را بازی خواهد کرد، و ایده اینکه می‌توان در درجه اول به مثابه عاملین خارجی با ایجاد مشکل، بر دولت تأثیر گذاشت و دولت را مجبور به انجام کارهایی نمود، مضحک است. این هیچ‌گاه به عنوان یک استراتژی بلند مدت عمل نکرده است.

به طور یقین، اگر شما مشکل و اختلال به اندازه کافی ایجاد کنید، می‌توانید دولت را مجبور به کارهایی کنید، اما به مجرد آنکه بسیج شما کاهش یابد، دستاوردها بازگرفته می‌شوند. استراتژی که به طور انحصاری، تمرکز خود را بر فشار خارجی و اختلال نهد، قوی نیست. تنها شیوه ایجاد دگرگونی قوی این است که تغییرات در قوانین بازی بوجود آید، و این نیازمند احزاب سیاسی است که توانایی ستیزه با قدرت را داشته و بتوانند قوانین بازی را تغییر دهند.

و باز هم در ایالات متحده، این یک قضیه استراتژیک بسیار سختی است که آیا از طریق حزب دموکرات درگیر شد یا اینکه به خیز یک حزب سوم کمک نمود.

این یکی از دلایلی است که سطوح پایین‌تر دولت موثرتر هستند. یک دولت بزرگ قاره‌ای مانند ایالات متحده، یک نمونه سنگین و سخت حرکت است. بطور یقین اینطور نیست که در همه جای دنیا،

احزاب متعارف کاملاً استوار، خارج از دسترس جنبش‌های اجتماعی قرار داشته باشند.

اما حتی در حزب دموکرات در ایالات متحده، جناح چپ طرح‌های پیشنهادی واقعی دارد که واقعاً متمایل به این چیزهاست. این طوری نیست که آن به طور همگن نئولیبرال است. قسمت بزرگی از گزینگران دموکرات و تعداد متنابهی از سیاستمداران منتخب، طرفدار مالیات‌های بالاتر، خدمات عمومی بیشتر، مقررات زیادتر، طرح‌های بیشتر محیط زیستی، و بازسازی جنبش کارگری برای افزایش قدرت مردم هستند.

این‌ها همه در دستور کار بحث‌های عمومی، هر چند که نه برای اقدام فوری، قرار دار دارند. به دلایل متفاوت، این دستور کار نادیده گرفته شده است، به این معنا که، آن قادر به ترجمه به یک سیاست است اما این امر به معنی دائمی بودن آن نیست.

من فکر می‌کنم در شرایط آمریکا، برای این امر بایستی در درون حزب دموکرات مبارزه کرد. من اعتقاد ندارم که ایده حزب سوم قابل دوام باشد. بنا به عقیده من، وظیفه این است که جناح مترقی حزب دموکرات را انعطاف‌پذیرتر نمود، و راه‌های بسیج رای‌دهندگان به منظور دادن اعتبار به انتخابات را پیدا کرد.

این به سختی انجام‌پذیر است. این سیستم به شدت بر علیه ما عمل می‌کند. اما من هنوز نمی‌توانم الترناتیو دیگری را بیابم. اگر شما بگویند، «خوب، از آنجا که آن غیرقابل دسترس است، ما می‌توانیم دولت را ول کنیم»، این به معنی عقب‌نشینی به گوشه فرسایشی استراتژی چهارگانه من می‌باشد، بدون آنکه تلاشی برای عنصر مجاز کردن صورت بگیرد. تغییر جهان بدون به دست گرفتن قدرت، یا حتی به مصاف کشیدن آن، مانند طرح‌های هالووی است. [منظور کتاب جان هالووی، «تغییر جهان بدون کسب قدرت» می‌باشد. م]

خب، شاید امکان‌پذیر باشد. من ادعا نمی‌کنم که یقیناً می‌دانم، شما فقط از طریق الترناتیوهای پایین به بالا، امکان فرسایش سرمایه‌داری را نخواهید داشت. من فقط شک دارم که فضا برای این الترناتیوها به اندازه کافی مطمئن بماند.

اما شما در عین حال، در مورد بسیاری از این پروژه‌ها نظر مثبت دارید؟

کاملاً. من در مورد همه آن‌ها نظر مثبت دارم، زیرا همه آن‌ها نمونه‌هایی هستند که یک جایگزین رهایی‌بخش را از پیش نشان می‌دهند. وظیفه این است که این نمونه‌های تشبیهی تعمیم داده شوند.

اکنون بخش دیگری از این معادله وجود دارد که به نوعی غیر قابل پیش‌بینی است. این یک ایده مارکسیستی بسیار کلاسیک است: نیروهای تولیدی جدیدی که ما در قرن بیست و یکم در حال ورود به آن هستیم، پیش‌بینی من این است، بطرز فوق‌العاده‌ای مختل‌کننده اشکال موجود سرمایه‌داری هستند. ما در حال حاضر آن را در چند بخش مشاهده کرده‌ایم. و این می‌تواند بطور رادیکالی امکانات جدیدی را فراهم کند.

مثالی که من اغلب استفاده می‌کنم - فقط به خاطر آنکه بسیار جذاب است - ویکیدیاست که یک بازار سیصد سال قدیمی دانشنامه را نیست و نابود می‌سازد. شما نمی‌توانید یک دانشنامه تجاری ماندنی، که به درد هر کاری بخورد را تولید کنید، که همه بخرند. ویکیدیا به شیوه‌ای کاملاً غیرسرمایه‌دارانه با چند صد هزار از سردبیران بدون مزد در سراسر جهان تولید می‌گردد، به مردم عادی جهان توزیع و بطور آزاد در اختیار همگان قرار داده می‌شود. و آن از نوعی اقتصاد هدیه‌ای برای تأمین منابع زیرساختی لازم، استفاده می‌کند.

ویکیدیا مملو از مشکلات است، اما نمونه فوق‌العاده‌ای از همکاری و همیاری در مقیاس بسیار بزرگ است که بسیار مولد می‌باشد. من فکر می‌کنم که این لبه تیز هدایت‌کننده‌ایست که یک فاز مخرب برای سرمایه‌داری محسوب خواهد گشت.

اینجا مسأله با مشکل صرفه‌جویی به مقیاس یا مزیت مقیاس بزرگ گره خورده است. اگر شما فناوری دارید که مبتنی بر مقیاس بسیار محدود است، طوری که هزینه هر واحد تولید شده برای دسته‌های کوچک اشیا؛ فرقی با تولید کثیر ندارد، آن گاه برای یک سرمایه‌دار، انحصار ابزار تولید بسیار سخت‌تر خواهد بود. انحصار، به اشکال مختلف، بستگی به این واقعیت دارد که شما نیاز به مقادیر زیادی از سرمایه برای تولید هر چیز رقابتی دارید.

برای نمونه چاپگرهای سه بعدی را در نظر بگیرید. من فکر نمی‌کنم که هنوز به آنجا رسیده‌ایم، بنابراین بیانید در مورد ده، پانزده، بیست سال آینده حدس بزنیم. تصور کنید، اگر چاپگرهای سه بعدی بتوانند خودشان چاپگرهای سه بعدی را چاپ کنند یعنی. یک ماشین خود-تکثیرشونده که همه کاره بوده و قدرت ساخت طیف وسیعی از کالاها را داشته باشد؛ این امر به طور کامل امکان انحصار ابزار را تضعیف می‌کند، مگر آنکه برخی از مکانیزم‌های جدید انحصار سرمایه‌داری مرسوم شوند.

البته، برخی از چیزها وجود خواهند داشت که توسط چاپگرهای سه بعدی تولید نخواهند شد. زمین توسط چاپگر سه بعدی تولید نمی‌شود و بدون آن، هیچ فضای فیزیکی برای نصب چاپگر سه بعدی وجود نخواهد داشت. بسیاری از خرجی‌هایی که در چاپگر سه بعدی استفاده می‌شود - لاک و صمغ و

بسیاری دیگر از مواد خام-خودشان توسط چاپگر سه بعدی تولید نمی‌شوند. بعضی از این خرجی‌ها باید از زمین برداشت و پردازش شوند. بنابراین ممکن است که انحصار سرمایه‌داری ابزار تولید به عقب و به قلمرو تولید مواد طبیعی بازگردد.

بنابراین، این یک دلیل برای پست-کمپابی نیست. این تحول در روابط نیروهای تولیدی است.

کاملاً. این چیزی است که من می‌گویم-این مارکسیسم کلاسیک است که شامل تشدید تضاد بین روابط و نیروهای تولیدی می‌شود.

اما نکته اینجاست: بی‌خردی شتاب‌آور یک سیستم مبتنی بر مالکیت خصوصی تولید، زمانی که دیگر ابزار تولید نمی‌توانند انحصاری شوند. هر کسی می‌تواند ابزار تولید خود را داشته باشد، اما از آن‌ها نمی‌توان به خوبی استفاده کرد، چرا که انحصار منابع طبیعی توسط مالکیت خصوصی، چنین اجازه‌ای را نمی‌دهد.

کاراکتر بارز تضاد بین نیروها و روابط تولید در چنین متنی، آن را تبدیل به موضوع بسیار ساده‌ای برای ضرورت دگرگونی روابط مالکیت، که مانع از استفاده مناسب از نیروهای تولیدی هستند، می‌نماید.

اگر این فقط زمین و منابع طبیعی هستند که به شیوه خودخواهانه، و خود-توسعه و انحصارطلبانه در انحصار درآمده باشند، آنگاه این مشکل ساده‌تری نسبت به زمانی می‌باشد که زنجیره‌های مرکب و پیچیده کالا و مجتمع‌های تولیدی که خواهان سرمایه متنابھی هستند، وجود دارند.

این نیروهای جدید تولید-اگر این پیش‌بینی درست باشد-صحنه را برای یک محیط متفاوت مبارزه سیاسی مهیا می‌سازد.

و همچنین مالکیت فکری .

درسته، و مالکیت فکری. من فکر می‌کنم، همه این تحولات بدین معنی است که سرمایه‌داری در آینده دچار فرسودگی بیشتری نسبت به آنچه که در گذشته بوده است، خواهد شد، زیرا به طرز اسان‌تری می‌توان فضا را با اشکال بدیلی برای تولید پر نمود. اما آن فقط در صورتی فرسایش بیشتری می‌یابد که بتوان آن بیشتر رام کرد، زیرا نیاز به معار کردن تشدید حقوق مالکیت فکری رایج و حقوق مالکیت بر زمین و امثالهم وجود دارد.

همچنین بحران محیط زیست ممکن است راهی برای آن باز کند. واضح است در رابطه با مشکلات جهانی محیط زیست، اینکه چه کسی دسترسی به منابع طبیعی را باید کنترل کند، در دستور کار قرار

می‌گیرد.

من باید نکته اصلی خودم را تصریح کنم: او توپ‌های واقعی زمانی ماندنی می‌شوند که پلی بین این دو استراتژی، مهار و فرسایش سرمایه‌داری بزنند به همین دلیل این با سوسیالیسم تکاملی قدیمی برنشتاین فرق دارد. نقش دولت در چنین پروژه متحول‌کننده‌ای، گسترش و دفاع از فزاینده‌ای است که در آنجا چنین الترناتیو‌هایی از پایین ساخته شده‌اند. تا اینکه دولت آن‌ها را مقرر کند، و عامل اصلی در تأمین احتیاجات باشد.

برگرفته از ژاکوبین

Erik Olin Wright, Why Class Matters, www.jacobinmag.com, 2015-12-23